



نجات یک انسان

مهرداد مولوی 

یک روز اداری بود. حدود ساعت ده صبح که در دفتر کارم مشغول مرور کارهای جاری و طبقه‌بندی نامه‌های در دست اجرا و نامه‌های اقدام‌شده مطابق روال معمول بودم، تلفن دفتر زنگ خورد. گوشی را برداشتم، سلام کردم. کسی که تماس گرفته بود، مرا می‌شناخت؛ رئیس دفتر یکی از معاونت‌های بنیاد بود. ظاهراً کار مهمی داشت و درخواست کرد که خط را به مدیرعامل ارتباط دهم. چون می‌دانستم که مدیرعامل الآن تشریف ندارند، عذرخواهی کردم. ایشان گفت: «ما هم به گوشی همراهشون زنگ زدیم، خاموش بود.» تأکید کرد: «موضوع مهمی پیش اومده.» به ایشان گفتم: «هر امری هست، بفرمایید، ان شاء الله انجام وظیفه می‌کنیم.» به نظرم از پاسخم خرسند بود، گفت: «اجازه بدین با معاونت صحبت کنم، مجدداً با شما تماس می‌گیرم.» خدا حافظی کردیم و تماس را قطع کردم.

نامه‌های جدید وارده را داشتم می‌خواندم، از قضا، نامه به همان تماس تلفنی مربوط می‌شد؛ دفتر معاونت. نامه را چندبار دیگر با دقت خواندم؛ ارتکاب قتلی را شرح می‌داد؛ قتلی که بر اثر اشتباه یکی از اعضای جامعه هدف تحت پوشش صندوق رقم خورده بود. مختصر بگویم: مستأجر، یادگار گرامی شهید والامقامی بود که موجر خود را که برای اخذ کرایه خانه معوقه شده به در منزل آمده بود، پس از مشاجره و بگومگو و این که فعلاً پول ندارم، هل داده بود که در نهایت به فوت موجر منجر شده بود. حالا دستور این بود که تمام مسئولان ذیربط بنیاد و معاضدت قضایی، وارد این ماجرا شوند تا بلکه با ریزنی و گفتگو، رضایت اولیای دم را به دست آورند و انسانی را که اشتباهی مرتکب قتل نفس شده است، از حکم قصاص برهانند

و به آغوش گرم خانواده برگردانند. برای گرفتن رضایت از اولیای دم، بایستی مبلغ دیه‌ای را که مرجع قضایی تعیین کرده و تقریباً مبلغ زیادی هم بود، بدون فوت‌فرصت تأمین می‌کردند. خانواده‌ای که در پرداخت اجاره‌خانه خود به دلایل اقتصادی، امکان پرداخت را به مؤجر نداشت، حالا چگونه می‌توانست مبلغ سنگین دیه را تأمین کند. نهادهای حمایتی به اندازهٔ مقدورات، کمک مالی کرده بودند و مبلغ ده‌میلیون تومان کسر داشتند. به همین منظور، از صندوق هم درخواست کمک داشتند که در صورت امکان، مبلغ باقیمانده را تأمین کند. مدیرعامل در زمان وصول نامهٔ معاونت، در سرزمین وحی بودند و امکان ارتباط و طرح موضوع و هماهنگی‌های لازم اصلاً مقدور نبود. به‌ناچار بایستی حسب ضرورت، جریان تماس تلفنی و مکاتبهٔ معاونت را با رئیس محترم هیئت‌مدیره در میان می‌گذاشتم و کسب تکلیف می‌کردم. اولین باری بود که می‌خواستم با رئیس هیئت‌مدیره تلفنی موضوعی را مطرح کنم. خجالت می‌کشیدم، ولی درنهایت به ایشان زنگ زدم. سلام کردم. در مأموریت اداری بودند. جواب سلام را دادند و از تماسی که گرفته بودم، علت را جویا شدند. ماجرا را در یکی‌دو دقیقه به‌طور اجمالی توضیح دادم. ایشان گفت: «حتماً اقدام شود» و تأکید کردند: «با رئیس شعبهٔ بانک‌عامل هماهنگ کنید تا اقدام کنند.» از اجازه‌ای که دادند، تشکر و خداحافظی و تماس را قطع کردم. حالا مجوز صادر شده و زمان به‌سرعت در حال سپری‌شدن بود. آخر، بانک رأس ساعت مقرر تعطیل می‌شد. با رئیس امور مالی صندوق هماهنگ کردم. همهٔ همکاران مالی، پای کار آمده بودند. گویی در کار خیر از هم سبقت می‌گرفتند. این را از نزدیک شاهد و ناظر بودم و از این‌که در جمعی صمیمی مشغول خدمتگزاری به افضل‌ترین انسان‌ها بودم، خداوند متعال را شاکر بودم و احساس غرور می‌کردم. خانواده‌های معظم و معزز شهدا، ولی‌نعمت‌های ما هستند و تا همیشه تاریخ خواهند بود و این شاید کم‌ترین کاری بود که می‌توانستیم برای انسانی شریف از خانوادهٔ بزرگ و معظم صندوق انجام دهیم. انگار خدا هم دقیقه‌ها و ثانیه‌های ساعت دیواری را به نفع ما نگاه داشته بود. زمان ضیق بود و خانواده‌ای نگران. موضوع تأمین مبلغ ازسوی صندوق را به حوزهٔ معاونت نهاد مقدس بنیاد گفتم. شاید باورشان هم





نمی‌شد. به اتفاق نماینده تعیین شده از بنیاد و معاضدت قضایی و البته همسر یادگار گرامی شهید والامقام که اصلاً باورش هم نمی‌شد که مبلغ دیه تکمیل شده است، به بانک عامل رفتیم. هنوز تا تعطیلی بانک، نیم‌ساعتی باقی مانده بود. چک را تحویل دادم. خداحافظی کردم و از بانک خارج شدم و به سمت اداره حرکت کردم. هیچ‌وقت آن روز را فراموش نمی‌کنم. دست خودم نیست. دست خدا را بالای سرم و با تمام وجودم احساس کردم؛ انگار خداوند سخاوتمندانه تمام دنیا را به من داده بود. الهی شکر! مدتی بعد، نامه‌ای از سوی معاونت بنیاد درخصوص نهادها و مؤسسات و صندوق قرض الحسنه شاهد که در این امر خیر مشارکت داشتند و زمینه آزادی انسانی را از حکم قصاص فراهم کرده‌اند، به دست مدیرعامل رسید. رونوشت نامه را با لبخند به من داد. منظورش را نفهمیدم که چرا با خنده نامه را ارجاع داد. نامه را خواندم. توجهم به رونوشت‌های ذیل نامه جلب شد: «مدیرعامل محترم صندوق قرض الحسنه شاهد، جناب آقای مولوی، با تشکر از همکاری و همراهی شما.» بنده خدا نمی‌دانست که بنده خادمی بیش نبوده و نیستم و مدیرعامل، کسی دیگر است. من هم از این موضوع خندیدم. همیشه شاد باشید و دلی را شاد کنید.